

## تحلیل مفهوم و کارکرد رأی اصراری (با نگاه به رأیی از شعبه پنجم دیوان عالی کشور)

سیروس حیدری<sup>۱</sup>

### چکیده:

دیوان عالی کشور به عنوان عالی ترین مرجع قضایی بایستی بر اجرای صحیح قوانین در محاکم نظارت کند. نظارت مزبور از طریق نقض و ابرام آراء محاکم در قالب رسیدگی فرجامی صورت می پذیرد. گاهی ممکن است دادگاه مرجوع الیه در مقام رسیدگی مجدد، رأیی مشابه با رأی منقوض و مبتنی بر همان جهات صادر کند که در این صورت، رأی مزبور به وصف اصراری متصف می شود. در عین حال، مادام که موجبات نقض در آراء اولیه و ثانویه متفاوت باشد، صدور رأی اصراری از سوی محکمه تالی محقق نشده و موجبی برای ارجاع پرونده به هیأت عمومی شعب حقوقی فراهم نخواهد بود. پس از صدور رأی اصراری توسط دادگاه هم عرض، چنانچه نسبت به رأی مزبور فرجام خواهی شده و شعبه دیوان برای مرتبه دوم آنرا مغایر با موازین شرعی یا مقررات قانونی تشخیص دهد، باید موضوع به هیأت عمومی شعب حقوقی ارجاع شود و چنانچه هیأت عمومی با نظر شعبه دیوان موافق بوده و به نقض رأی اصراری دادگاه اقدام کند، رسیدگی مرتبه سوم به شعبه هم عرض دادگاه صادرکننده رأی منقوض ارجاع می شود. مفاد قسمت اخیر ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی از حیث نحوه عمل دادگاه مرجوع الیه ثالث و الزام یا عدم الزام دادگاه مزبور به تبعیت از رأی هیأت عمومی، تا حدودی دچار ابهام است و همین امر موجب بروز اختلاف نظر در این زمینه شده است. در این مقاله، سعی بر آن است تا ضمن تبیین مفهوم و شرایط تحقق رأی اصراری، دیدگاههای موجود در زمینه لزوم یا عدم لزوم

۱. استادیار بخش حقوق خصوصی و اسلامی دانشگاه شیراز

تبعیت از رأی اصراری دیوان عالی کشور با ملاحظه سابقه تحولات قانونی حاکم بر موضوع بررسی شود و ایده لزوم تبعیت دادگاه مرجوع‌الیه از رأی اصراری هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان عالی کشور تقویت شود.

*کلیدواژه‌ها: دادگاه مرجوع‌الیه، دیوان عالی کشور، رأی اصراری، فرجام.*

شماره دادنامه: ۹۲۰۹۹۷۰۹۰۸۹۰۰۵۷۰

تاریخ صدور رأی: ۱۳۹۲/۹/۲۴

مرجع صدور رأی: شعبه پنجم دیوان عالی کشور

خلاصه جریان پرونده

در تاریخ ۹۲/۹/۱۹ پرونده کلاسه ۹۲۰۴۴۰ شعبه ۵ دیوان عالی کشور تحت نظر است: ملاحظه می‌شود شعبه ۸ دادگاه تجدیدنظر استان اردبیل در پرونده کلاسه ۹۲۰۶۸۶ در تاریخ ۹۲/۷/۸ اظهارنظر نکرده‌اند که یک بار دادنامه شماره ۸۷۸ - ۸۸/۱۱/۲۱ شعبه چهارم دادگاه عمومی اردبیل دایر بر صدور حکم بطلان دعوای مطروحه در شعبه پنجم دیوان عالی کشور به شرح دادنامه شماره ۸۹۰۵۵۵ - ۸۹/۹/۲۳ نقض و رسیدگی مجدد در اجرای بند ج ماده ۴۰۱ قانون آیین دادرسی مدنی، به شعبه دیگر دادگاه عمومی اردبیل ارجاع شده که شعبه ۵ دادگاه عمومی اردبیل (شعبه مرجوع‌الیه) ضمن رسیدگی مجدد، حکم بر بی‌حقی خواهان‌ها صادر کرده است که دوباره شعبه ۵ دیوان عالی کشور طبق دادنامه شماره ۹۱۰۴۵۲ - ۹۱/۸/۹ ضمن نقض رأی فرجام خواسته، پرونده را برای ارجاع به شعبه هم‌عرض اعاده داده که به شعبه ششم دادگاه عمومی اردبیل ارجاع شده است و این شعبه نیز به شرح دادنامه شماره ۹۲۰۵۰۰ - ۹۲/۴/۱۶ حکم بر بطلان دعوا صادر کرده که مورد تجدیدنظرخواهی وکیل خواهان‌ها قرار می‌گیرد که با عنایت به نقض مکرر دادنامه فرجام خواسته در دیوان عالی کشور و صدور رأی اصراری دادگاه اخیر، موضوع مشمول ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی بوده است و پرونده به دیوان عالی کشور ارسال می‌شود. اینک هیأت شعبه تشکیل است و پس از بررسی موضوع به شرح ذیل اظهارنظر می‌شود:

## رأی دیوان

[«با عنایت به مفاد دادنامه‌های صادره از این شعبه دایر بر نقض دادنامه‌های بدوی که علل نقض در آنها متفاوت بوده و در دادنامه دوم علت نقض عدم توجه دادگاه بعدی به ادعای ابطال مازاد محاسبه بوده نه انکار بدهی، شعبه دیوان عالی کشور این امر را اصراری و قابل انطباق با ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی تشخیص نداده و بر این اساس، موجبی برای طرح موضوع در هیأت عمومی اصراری نبوده است. لذا، پرونده برای ادامه رسیدگی به شعبه ۸ دادگاه تجدیدنظر استان اردبیل اعاده می‌شود.»]

رئیس و مستشار شعبه پنجم دیوان عالی کشور

## ۱- مقدمه

دیوان عالی کشور عالی ترین مرجع قضایی است که وظایف آن در اصل ۱۶۱ قانون اساسی تعیین شده و از جمله وظایف مزبور، «نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم» است. نظارت دیوان عالی کشور بر اجرای صحیح قوانین در محاکم از طریق رسیدگی فرجامی محقق می شود (حسن زاده، ۱۳۹۱: ۶۱؛ حیاتی، ۱۴۰۰: ۱۰۲). به تعبیر ماده ۳۶۶ قانون آیین دادرسی مدنی، «رسیدگی فرجامی عبارت است از تشخیص انطباق یا عدم انطباق رأی مورد درخواست فرجامی با موازین شرعی و مقررات قانونی». مطابق این ماده، معیار نقض رأی در مرحله فرجام، عدم انطباق رأی با موازین شرعی یا مقررات قانونی است. قانون گذار در مواد ۳۷۱ به بعد قانون آیین دادرسی مدنی سعی در تعیین موارد نقض به عنوان مصادیق قاعده کلی مندرج در ماده ۳۶۶ نموده که نحوه تعیین مصادیق در مواد مزبور خالی از ایراد به نظر نمی رسد چرا که بهتر بود به بیان معیار کلی نقض و ابرام آراء در ماده ۳۶۶ اکتفا می گردید و تشخیص مصادیق آن به قضات دیوان عالی کشور محول می شد. در حقیقت، دیوان عالی کشور «نگهبان قانون» در قلمرو آراء محاکم و «پاسدار اجرای قانون در تشکیلات قضایی» است (صدرزاده افشار، ۱۳۷۶: ۳۰۳؛ غمامی و محسنی، ۱۳۸۵: ۲۷۰) و رأی مورد فرجام را در قالب یک رسیدگی شکلی صرفاً از نقطه نظر اجرای صحیح قوانین بررسی می کند (کاتوزیان، ۱۳۸۵، ۱۵۴؛ حیاتی، ۱۴۰۰: ۱۰۲). بدین ترتیب، نقش دیوان عالی کشور تضمین وحدت تفسیر قواعد حقوقی، جلوگیری از انحراف در اجرای قوانین در محاکم و تنظیم رویه قضایی است (شمس، ۱۳۸۳: ۴۴۷). پس از رسیدگی فرجامی در دیوان عالی کشور، چنانچه مطابقت رأی فرجام خواسته با موازین شرعی و مقررات قانونی احراز شود، رأی ابرام می شود و با فرض احراز مغایرت، شعبه دیوان عالی مبادرت به نقض رأی خواهد کرد. در صورت نقض رأی توسط شعبه دیوان عالی کشور، از آنجا که دیوان مزبور شأن رسیدگی به ماهیت دعوا و قضاوت دوباره در راستای فصل خصومت را ندارد، بایستی پرونده را برای

رسیدگی مجدد و صدور رأی مقتضی به مرجع تالی ارسال کند (شمس، ۱۳۸۳: ۴۲۳). بر این اساس، چنانچه حکمی توسط دیوان عالی کشور نقض شده و رسیدگی مجدد به دادگاه هم‌عرض ارجاع شود، این احتمال وجود دارد که دادگاه مرجوع‌الیه ثانی حکمی مشابه با حکم منقوض و مبتنی بر همان اسباب و جهات صادر کند. در این صورت، از سوی محاکم تالی «رأی اصراری» صادر شده است. در این مفهوم، رأی اصراری رأیی است که دادگاه مرجوع‌الیه ثانی در مقام رسیدگی مجدد؛ مشابه با رأی منقوض و مبتنی بر همان اسباب صادر کرده است. در واقع، دادگاه مرجوع‌الیه ثانی بر نظر دادگاه نخست که صادرکننده رأی منقوض بوده است، اصرار می‌ورزد. چنانچه نسبت به رأی صادره از دادگاه هم‌عرض مجدداً فرجام‌خواهی به عمل آید و شعبه دیوان عالی کشور، در مرتبه دوم نیز با رأی صادره موافق نبوده و آنرا مغایر با موازین شرعی یا مقررات قانونی تشخیص دهد، این بار مجاز به نقض رأی نبوده و بایستی پرونده را جهت بررسی و اتخاذ تصمیم به هیأت عمومی شعب حقوقی ارسال کند. هیأت عمومی شعب حقوقی موضوع را بررسی نموده و چنانچه با رأی دادگاه موافق باشد، آنرا تأیید و در غیر این صورت، نقض می‌کند. آراء صادره از سوی هیأت عمومی شعب حقوقی که متعاقب رسیدگی فرجامی نسبت به آراء اصراری محاکم صادر می‌شود، در عرف حقوق‌دانان تحت عنوان رأی اصراری [هیأت عمومی] دیوان عالی کشور خوانده می‌شود چرا که در این فرض، هیأت عمومی بر نظر دیوان عالی کشور اصرار نموده است (حیاتی، ۱۳۹۲: ۶۲۲؛ کریمی، ۱۳۹۰: ۶۴). پس از نقض رأی در هیأت عمومی شعب حقوقی، پرونده به دادگاه هم‌عرض ثالث ارجاع می‌شود و به تعبیر قسمت ذیل ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی، «دادگاه مرجوع‌الیه طبق استدلال هیأت عمومی دیوان عالی کشور حکم مقتضی صادر می‌نماید. این حکم ... قطعی می‌باشد». در تفسیر قسمت اخیر ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی از حیث اختیار یا تکلیف دادگاه مرجوع‌الیه به تبعیت از نظر هیأت عمومی شعب حقوقی، اختلاف نظر وجود دارد. منشأ تردید از آنجاست که در متن ماده ۴۰۸، از یک سو عبارت «طبق استدلال هیأت عمومی» به کار رفته که حکایت از لزوم

## تحلیل مفهوم و کارکرد رأی اصراری ... / ۲۳۱

سیروس حیدری

تبعیت دارد لیکن از سوی دیگر، اشاره به صدور «حکم مقتضی» توسط دادگاه مرجوع‌الیه گردیده که با لحاظ استقلال قضایی، بعضاً حمل بر عدم لزوم تبعیت گردیده است. در این مقاله سعی بر آن شده تا ضمن بررسی دیدگاه‌های مختلف و سابقه تحولات قانونی و نیز با ملاحظه وضعیت حقوق فرانسه، پاسخی مناسب به سؤال مزبور داده شود. به علاوه، در مقام نقد و تحلیل رأی مورد بحث در این مقاله، به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت که مفهوم رأی اصراری چیست و تحت چه شرایطی محقق می‌شود. در حقیقت، مادام که صدور رأی اصراری از سوی محاکم محقق نشده باشد، موجبی برای طرح موضوع در هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان عالی کشور فراهم نخواهد بود.

### ۲- بررسی لزوم تبعیت از رأی اصراری

در این بخش، نظریات مطروحه در باب لزوم یا عدم لزوم تبعیت از رأی اصراری دیوان عالی کشور، سابقه تحولات قانونی حاکم بر موضوع و نیز، موضع حقوق فرانسه در خصوص مورد، به ترتیب بررسی خواهند شد.

#### ۲-۱- نظریات مطروحه در باب تبعیت از رأی اصراری دیوان عالی کشور

مفاد عبارت قسمت ذیل ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی از حیث نحوه عمل دادگاه مرجوع‌الیه ثالث و الزام یا عدم الزام مرجع مزبور به پیروی از رأی اصراری هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان عالی کشور تا حدودی دچار ابهام است و همین امر موجب حدوث اختلاف نظر بین صاحب‌نظران گردیده است. برخی عقیده بر این دارند که دادگاه مرجوع‌الیه تکلیفی به تبعیت از رأی هیأت عمومی نداشته و بایستی با لحاظ استدلال هیأت عمومی، در نهایت حکم مقتضی را برطبق نظر خویش صادر کند (بهشتی و مردانی، ۱۳۸۵: ۱۸۸). مطابق این دیدگاه، از آن‌جا که صدور «حکم مقتضی» با دادگاه مرجوع‌الیه است و اصولاً قاضی در مقام صدور رأی تکلیفی به تبعیت ندارد، دادگاه مرجوع‌الیه ثالث الزامی به تبعیت از نظر هیأت عمومی شعب حقوقی ندارد. به عبارت دیگر، منظور از

صدور «حکم مقتضی»، صدور حکمی است که دادگاه مرجوع‌الیه آنرا مقتضی بداند؛ صرف‌نظر از این‌که چنین حکمی با مقتضای استدلال هیأت عمومی مطابقت داشته یا نداشته باشد. برخی از استادان دادرسی مدنی که در وضع موجود قایل به عدم الزام دادگاه مرجوع‌الیه به تبعیت از رأی هیأت عمومی شعب حقوقی گردیده‌اند، ضمن انتقاد نسبت به نحوه تدوین ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی، نهایتاً به اصلاح ماده مذکور در راستای تکلیف دادگاه مرجوع‌الیه به تبعیت از نظر هیأت عمومی شعب حقوقی توصیه نموده‌اند (شمس، ۱۳۸۳: ۶۷). با وجود این، برخی دیگر از حقوق‌دانان، تکلیف دادگاه مرجوع‌الیه به پیروی از نظر دیوان عالی کشور را از نص ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی استنباط نموده‌اند (کریمی، ۱۳۹۰: ۶۴). مطابق این ایده، «دادگاهی که بعد از نقض مأمور به رسیدگی می‌شود، سرانجام باید از نظر دیوان عالی پیروی کند و حق ندارد نظر دیگری را در موضوع مورد اختلاف ترجیح دهد» (کاتوزیان، ۱۳۸۵: ۱۵۵). بدیهی است که دادگاه مرجوع‌الیه تنها در خصوص همان دعوا ملزم به تبعیت از رأی هیأت عمومی است و در سایر دعاوی مشابه الزامی به تبعیت از نظر دیوان عالی کشور ندارد. همچنین، سایر محاکم نیز در رسیدگی به دعاوی مشابه اجباری به پیروی از رأی اصراری دیوان عالی کشور ندارند. با این حال، ثبات نسبی آراء هیأت عمومی اصراری و تبعیت عملی محاکم از این قبیل آراء، منجر به شکل‌گیری رویه‌های مشابه در نزد محاکم می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۸۵: ۱۵۵). ظاهراً تکیه‌گاه این ایده، تمرکز بر روی عبارت «طبق استدلال هیأت عمومی» در قسمت ذیل ماده ۴۰۸ است. بر این اساس، منظور از صدور «حکم مقتضی» در ذیل همان ماده، صدور حکمی است که با مقتضای استدلال هیأت عمومی مطابقت داشته باشد؛ نه حکمی که دادگاه مرجوع‌الیه آنرا مقتضی بداند.

ایده عدم التزام دادگاه مرجوع‌الیه به تبعیت از رأی هیأت عمومی ممکن است از حیث شبهه مداخله قوه قضائیه در امر قانون‌گذاری به عنوان حیطة صلاحیت انحصاری قوه مقننه و نیز نفی استقلال قضایی مورد ایراد قرار گیرد. از حیث نخستین ایراد، ممکن است

## تحلیل مفهوم و کارکرد رأی اصراری ... / ۲۳۳

سیروس حیدری

چنین به نظر آید که الزام آور بودن رأی هیأت عمومی برای دادگاه مرجوع‌الیه متضمن نوعی قانون‌گذاری توسط دستگاه قضایی است. همین شبهه به طور جدی در خصوص صدور آراء وحدت رویه نیز مطرح شده است با این تفاوت که «رأی وحدت رویه به زبان کلی صادر می‌شود؛ قانون‌وار است و برای همه دادگاهها لازم‌الاتباع. به خلاف ابرام و نقض رأی اصراری که از مفاد آن بر می‌آید که کلی نیست و ناظر به موردی خاص است و تبعیت از آن فقط برای محکمه مرجوع‌الیه ضروری است» (جعفری تبار، ۱۴۰۰: ۵۶). هرچند که برخی حقوق‌دانان الزام آور بودن آراء وحدت رویه هیأت عمومی دیوان عالی کشور را مغایر با اصل تفکیک قوا و مستلزم دخالت دیوان عالی کشور در وظایف ویژه قانون‌گذاری دانسته‌اند (کاتوزیان، ۱۳۸۵: ۱۵۲؛ جعفری تبار، ۱۴۰۰: ۵۵) لیکن همان گونه که برخی صاحب‌نظران تصدیق نموده‌اند، رأی وحدت رویه، قانون یا در حکم قانون نیست تا مستلزم دخالت قوه قضائیه در وظایف قوه مقننه باشد بلکه «تلاش برای انتخاب تفسیری واحد از قانون» و «تبلور تفسیر قانون در موضوع مختلف‌فیه» است. به عبارت دیگر، صدور رأی وحدت رویه به معنای دخالت در تقنین و وضع قاعده نیست بلکه صرفاً تفسیر قانون در مقام اجراست (محسنی، ۱۳۹۶: ۵۴۸-۵۴۷). با این وصف، اگر الزام آور بودن رأی وحدت رویه که برای تمام محاکم و شعب دیوان عالی کشور در موارد مشابه لازم‌الاتباع است، به معنای مداخله در امر قانون‌گذاری تلقی نشود، به طریق اولی می‌توان گفت که الزام آور بودن رأی اصراری هیأت عمومی شعب حقوقی برای دادگاه مرجوع‌الیه که مختص به همان مورد بوده و در دعاوی مشابه برای همان دادگاه یا سایر محاکم هیچ الزامی ایجاد نمی‌کند، شباهتی به تقنین و مداخله دیوان در حیطه صلاحیت قوه مقننه نخواهد داشت. به عبارت دیگر، قانون عام بوده و بر مصادیق مختلف موضوع حکمفرماست حال آن‌که رأی اصراری خاص بوده؛ اختصاص به همان دعوایی دارد که منتهی به صدور این رأی شده و قابل تسری به موارد مشابه نخواهد بود.

از حیث ایراد دوم، ممکن است چنین تصور شود که التزام دادگاه مرجوع‌الیه به رأی هیأت

عمومی با استقلال قضایی منافات دارد (جعفری تبار، ۱۴۰۰: ۵۶). شبیه به چنین ایرادی از سوی برخی نویسندگان در خصوص ماده ۵۸۰ قانون موقتی اصول محاکمات حقوقی مصوب ۱۲۹۰ که متضمن تکلیف محکمه مرجوع‌الیه به امتثال از حکم محکمه تمیز بود، در زمان حکومت قانون مزبور مطرح شده است (مصدق‌السلطنه، ۱۳۹۶: ۳۵۷). به علاوه، شاید مبتنی بر همین دغدغه بوده است که متن اولیه و اصلاحی ماده ۱۴ قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۸، پس از نقض رأی در مرحله فرجامی و مشروط به آماده بودن پرونده برای اتخاذ تصمیم، امکان رسیدگی ماهوی و صدور رأی را برای شعبه دیوان عالی کشور نیز قایل شده بود. مع هذا، در پاسخ به ایراد مذکور می‌توان گفت که حتی الزام‌آور بودن رأی وحدت رویه برای محاکم با استقلال دستگاه قضایی و قاضی منافاتی ندارد چرا که قدرت گزینش هیأت عمومی به نوعی دنباله مفهوم استقلال دستگاه قضایی و قاضی است و التزام مزبور منجر به ایجاد وحدت رویه و تحقق قابلیت پیش بینی در نظام حقوقی گردیده و نهایتاً امنیت قضایی را به دنبال خواهد داشت (محسنی، ۱۳۹۶: ۵۴۸). از حیث مفهومی، استقلال محکمه ریشه در اصل تفکیک قوا دارد و به معنای استقلال از سایر قوای حاکمه و نیز، استقلال از طرفین دعواست (غمامی و محسنی، ۱۳۸۵؛ ۲۷۰-۲۶۸). استقلال قاضی نیز به معنای استقلال از طرفین دعوا و نیز وکلای آنهاست. به علاوه، قاضی برای انجام وظیفه خود در درون قوه قضائیه نیز باید از استقلال برخوردار باشد که این امر مستلزم مصونیت شغلی قضات و آزادی ایشان در صدور رأی است. آزادی دادرس در شناخت موضوعات دعوا و تطبیق حکم بر آنها و نیز آزادی وی در تفسیر قانون در مقام تمیز حق از جمله لوازم و تضمینات ضروری برای حفظ استقلال دادرس است (محسنی و غمامی، ۱۳۹۴: ۳۰۷-۳۰۵). با این همه، لزوم تبعیت از رأی هیأت عمومی با استقلال دادگاه و قاضی منافاتی ندارد چرا که بنا به تشخیص شعبه دیوان عالی کشور و هیأت عمومی دیوان، قانون در خصوص مورد توسط محکمه تالی به درستی اجرا نشده و تحقق رسالت دیوان عالی کشور مبنی بر «نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم»، با نقض و ابرام آراء محاکم در قالب رسیدگی

## تحلیل مفهوم و کارکرد رأی اصراری ... / ۲۳۵

سیروس حیدری

فرجامی میسر می‌شود. صدور رأی اصراری از سوی دادگاه تالی و عدم ابرام آن در شعبه دیوان عالی کشور، از وقوع نوعی منازعه غیررسمی در خصوص نحوه تفسیر و اعمال قانون بین محاکم تالی و دیوان عالی کشور حکایت دارد که بایستی به نحو معقول حل و فصل شود. در مقام رفع نزاع مزبور، رعایت شأن عالی دیوان مستلزم تحمیل نظر مرجع مزبور بر محکمه تالی خواهد بود. در غیر این صورت، ابزار نظارتی دیوان عالی کشور خنثی گردیده و فلسفه مداخله هیأت عمومی در قضیه مطروحه زیر سؤال خواهد رفت. نظیر التزام مرجع تالی به تبعیت از نظر مرجع عالی را در مواد دیگری از قبیل مواد ۳۵۳ و ۴۰۵ قانون آیین دادرسی مدنی نیز می‌توان مشاهده نمود که در موارد مذکور، با نقض قرار توسط مرجع عالی، دادگاه صادرکننده قرار منقوض به رسیدگی ماهوی مکلف گردیده است. شیوه جای‌گزین برای اجتناب از تحمیل نظر هیأت عمومی دیوان عالی کشور بر دادگاه مرجوع الیه می‌توانست این باشد که برخلاف شأن سنتی دیوان عالی کشور مبنی بر رسیدگی شکلی در مرحله فرجامی، امکان نقض مجدد حکم فرجام‌خواسته و صدور حکم مقتضی به شعبه دیوان عالی کشور اعطا شود؛ ترتیبی که سابقاً در مقام نقد ماده ۵۸۰ قانون موقتی اصول محاکمات حقوقی به همین علت از سوی برخی نویسندگان پیشنهاد شده بود (مصدق السلطنه، ۱۳۹۶: ۳۵۷) و در حال حاضر نیز، به موجب قسمت ذیل ماده ۶۳ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری، در موقعیتی مشابه راجع به نظارت فرجامی دیوان عدالت اداری بر آراء قطعی مراجع اداری اختصاصی مقرر گردیده است. اتخاذ روی‌کرد اخیر شاید از حیث دغدغه حفظ استقلال قضایی مناسب تر به نظر آید لیکن به نوبه خود اشکال دیگری خواهد داشت از این حیث که فرجام را به مرحله سوم رسیدگی ماهیتی و نقش دیوان عالی کشور را به محاکم تالی همانند می‌سازد. در ادامه، بررسی سابقه تحولات قانونی حاکم بر موضوع نشان خواهد داد که در ادوار مختلف قانون‌گذاری، تمایل قانون‌گذار به تحمیل نظر هیأت عمومی بر دادگاه مرجوع‌الیه بوده است.

## ۲-۲- سابقه تحولات قانونی در زمینه رأی اصراری

برای درک بهتر موضع قانون‌گذار نسبت به مسأله مورد اختلاف، شایسته است تحولات قانونی مربوط به این موضوع به ترتیب در قوانین مختلف بررسی شود. ابتدا ماده ۵۶۵ قانون موقتی اصول محاکمات حقوقی مصوب ۱۲۹۰ در بیان مفهوم تمیز مقرر می‌داشت: «مقصود از تمیز تدقیق در حکمی است که تمیز شده و در صورت توافق حکم مذکور با قوانین و اصول محاکمه، آن حکم ابرام والا نقض می‌شود». ماده ۵۸۰ همان قانون نیز مقرر نموده بود: «هر گاه حکمی در محکمه تمیز به واسطه وجود یک یا چندین سبب از اسبابی که موجب نقض می‌شود نقض شده و برای تجدید رسیدگی به محکمه مرجوعه محول گشته، اگر مفاد حکم ثانی که صادر می‌شود به همان علت و اسبابی که مفاد حکم منقوض مبتنی بر آن بوده مستند باشد و مجدداً یکی از طرفین نقض آن را بخواهند، هیأت عمومی محکمه تمیز در خصوص آن حکم تدقیقات جدیدی به عمل آورده و عنداللزوم آنرا نقض می‌کند و اگر حکمی که در خصوص نقض ثانی داده می‌شود مستند به همان علت و اسبابی باشد که موجب نقض حکم اولی شده بود، محکمه که دعوا به آن محول می‌شود به امتثال حکم محکمه تمیز مکلف است». به عقیده مرحوم دکتر مصدق، مفاد قسمت اخیر ماده ۵۸۰ قانون موقتی اصول محاکمات حقوقی از حیث تکلیف محکمه مرجوع‌الیه ثالث به امتثال از رأی هیأت عمومی محکمه تمیز، «تا یک درجه قابل انتقاد است زیرا اگر ارجاع به محکمه ثالث برای آن است که دیوان تمیز نمی‌تواند حکم صادر کند و فقط وظیفه آن این است احکامی که محاکم صادر می‌کنند نقض نموده یا ابرام کند، این هم صحیح نیست که هیأت حاکمه برخلاف عقیده و رأی خود از رأی دیوان تمیز تبعیت نموده، حکم را مطابق فرمایش و دستور صادر کند. بهتر آن بود همچنان که در بعضی موارد ... دیوان تمیز خود می‌تواند حکم صادر کند، این مورد هم مستثنی بوده و رأی آن دیوان قاطع باشد تا این که نه به متداعیین خسارت رسیده و نه هیأت حاکمه مجبور باشد که برخلاف عقیده خود از رأی دیوان تمیز تبعیت کند» (مصدق‌السلطنه،

در ادامه لازم است که موضع قانون سابق آیین دادرسی مدنی در موضوع مورد بحث تبیین شود. ماده ۵۵۸ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۱۸ مقرر نموده بود: «مقصود از رسیدگی فرجامی تشخیص اینست که حکم یا قرار مورد درخواست فرجامی موافق قانون صادر شده یا نه، در صورت اول حکم یا قرار ابرام والا با ذکر تمام جهات قانونی مؤثر در نقض حکم یا فرار فرجام خواسته نقض می‌شود...». ماده ۵۷۶ همان قانون نیز مقرر می‌داشت: «هر گاه حکمی در دیوان کشور نقض شود و حکم دادگاهی که رسیدگی به دعوا پس از نقض به آن ارجاع شده مستند به علل و اسبابی که حکم منقوض مبتنی بر آن بوده است باشد و یکی از طرفین نقض آن را بخواهد، رسیدگی به این درخواست باید در جلسه عمومی شعب حقوقی دیوان کشور به عمل آید و اگر آن حکم مستنداً به همان سبب یا اسبابی که موجب نقض حکم اولی شده بود نقض شود، دادگاهی که رسیدگی دعوا به آن ارجاع می‌شود مکلف است از نظر هیأت مذکور تبعیت نماید». به عقیده مرحوم دکتر متین دفتری، «این دادگاه سوم در اتخاذ نظر مانند دادگاه اول و دوم آزاد نیست. نسبت به مسائل ماهیتی البته هر طور مقتضی می‌داند، وارد می‌شود و تصمیم می‌گیرد اما نسبت به مسائل حکمی و قانونی، هرگاه هیأت عمومی در حل اختلاف طرفدار نظر شعبه دیوان کشور بوده؛ یعنی اگر حکم یا قرار مستنداً به همان سبب یا اسبابی که موجب نقض حکم یا قرار اولی شده است، نقض شده باشد، دادگاه سوم مکلف است از نظر دیوان کشور تبعیت کند» (متین دفتری، ۱۳۸۱، جلد دوم: ۲۰۴). از دیدگاه ایشان، شیوه حل اختلاف بین دیوان عالی کشور و محکمه تالی در فرض صدور رأی اصراری، از مصادیق تجاوز قوه قضائیه به قلمرو اختیارات قوه مقننه بوده است. توضیح این که ماده ۵ قانون سابق آیین دادرسی مدنی مقرر می‌داشت: «دادگاه هر دعوا را با قانون تطبیق کرده و حکم آن را تعیین می‌کند و نباید به‌طور عموم و قاعده کلی حکم

بدهد».<sup>۱</sup> بر این اساس، ممنوعیت قضات از وضع قاعده کلی، اصلی است که باید محترم شناخته شود لیکن گاهی انحراف از این اصل به موجب قانون تجویز شده است. به عقیده ایشان، امتیازی که قانون‌گذار به رأی دیوان عالی کشور داده و دادگاه مرجوع الیه ثالث را به تبعیت از رأی مزبور ملزم نموده است، متضمن نوعی «اختیار وضع قاعده» و از مصادیق تجاوز قوه قضائیه به محدوده اختیارات قوه مقننه است. هرچند این تجاوز محدود یا موقت است لیکن بالاخره نوعی تجاوز و انحراف از اصل محسوب می‌شود (متین دفتری، ۱۳۸۱، جلد اول: ۲۵).

قانون دیگری که در مسیر بررسی تحولات قانونی بایستی مورد التفات قرار گیرد، قانون اصلاح پاره‌ای از قوانین دادگستری مصوب ۱۳۵۶ است که ابتدا در ماده ۱۱ مقرر می‌نمود: «در مواردی که رأی فرجام‌خواسته به علت عدم انطباق مورد با قانون نقض می‌شود، دادگاهی که رسیدگی بعد از نقض به آن محول می‌شود، مکلف به تبعیت از رأی دیوان عالی کشور است و حق اصرار ندارد. (آرائی که تا تاریخ اجرای این قانون از شعب دیوان عالی کشور صادر شده از شمول این ماده مستثنی است). در این موارد، رأی دادگاه تالی که به تبعیت از رأی دیوانعالی کشور صادر می‌شود، از جهت مذکور قابل فرجام نیست». سپس، این قانون به موجب ماده ۱۴ (اصلاحی ۱۳۵۸) چنین مقرر می‌داشت: «در دعاوی مدنی هرگاه دیوان عالی کشور تشخیص دهد که رأی فرجام‌خواسته برخلاف حق و قانون صادر شده است، رأی را نقض می‌کند و در صورت آماده بودن پرونده برای اتخاذ تصمیم، رأساً مبادرت به صدور رأی می‌نماید. در غیر این صورت، ضمن نقض رأی مشروحاً دستور تکمیل رسیدگی را صادر می‌کند و دادگاهی که بعد از نقض رسیدگی به آن دادگاه ارجاع شده است، مکلف است از نظر دیوان عالی کشور تبعیت کند. رأیی که بر طبق نظر دیوان مزبور صادر می‌کند قطعی است مگر اینکه پس از نقض علتی حادث شود که اعمال

---

۱. ماده ۴ قانون فعلی آیین دادرسی مدنی در این زمینه مقرر می‌دارد: «دادگاهها مکلفند در مورد هر دعوا به طور خاص تعیین تکلیف کنند و نباید به صورت عام و کلی حکم صادر کنند».

## تحلیل مفهوم و کارکرد رأی اصراری ... / ۲۳۹

سیروس حیدری

نظر فرجامی را ایجاب نماید»<sup>۱</sup>. در حکومت این مقررات و با فرض آماده بودن پرونده برای اتخاذ تصمیم، دیوان عالی کشور برخلاف اصول مجاز به رسیدگی ماهیتی بوده است که ظاهراً این ترتیب برای تسریع در دادرسی و به منظور جلوگیری از صدور آراء اصراری توسط دادگاهها وضع شده بوده است (صدرزاده افشار، ۱۳۷۶: ۳۱۰).

در ادامه، ماده ۲۴ قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ راجع به موضوع مورد بحث مقرر نمود: «مرجع رسیدگی پس از نقض در دیوان عالی کشور به شرح ذیل اقدام می‌نماید: ... ج - در صورت نقض حکم در غیر موارد مذکور، دادگاه می‌تواند رأی اصراری صادر نماید. اگر یکی از کسانی که حق درخواست تجدید نظر دارد، تقاضای تجدید نظر نماید، پرونده مجدداً در دیوان عالی کشور مورد بررسی قرار می‌گیرد. هر گاه شعبه دیوان عالی کشور استدلال دادگاه را بپذیرد، حکم را ابرام می‌نماید و در غیر این صورت، پرونده در هیأت عمومی شعب حقوقی یا کیفری دیوان عالی کشور حسب مورد مطرح و چنانچه نظر شعبه دیوان عالی کشور مورد تأیید قرار گرفت، حکم نقض و پرونده به شعبه دیگر دادگاه ارجاع خواهد شد. دادگاه مرجوع‌الیه با توجه به استدلال هیأت عمومی دیوان عالی کشور حکم مقتضی صادر و این حکم قطعی است...».

نهایتاً ماده ۴۰۸ قانون جدید آیین دادرسی مدنی (مصوب ۱۳۷۹) در خصوص قضیه مورد بحث اعلام نموده است: «در صورتی که پس از نقض حکم فرجام‌خواسته در دیوان عالی کشور، دادگاه با ذکر استدلال طبق رأی اولیه اقدام به صدور رأی اصراری نماید و این رأی مورد درخواست رسیدگی فرجامی واقع شود، شعبه دیوان عالی کشور در صورت پذیرش استدلال، رأی دادگاه را ابرام، در غیر این صورت پرونده در هیأت عمومی شعب

---

۱. متن اولیه ماده ۱۴ از قرار ذیل بوده است: «در دعوی حقوقی هر گاه دیوان عالی کشور تشخیص دهد که رأی فرجام‌خواسته مغایر با قوانین موجد حق بوده و یا مفاد رأی فرجام‌خواسته (در رد یا قبول دعوی) برخلاف مستندات قانونی و اسباب موجه حقوق و الزامات قانونی است، رأی را نقض و در صورت آماده بودن پرونده برای اتخاذ تصمیم رأساً درباره دعوی رأی صادر خواهد کرد و در غیر این صورت، موضوع را برای تجدید رسیدگی به مرجع قانونی ارجاع می‌نماید».

حقوقی مطرح و چنانچه نظر شعبه دیوان عالی کشور مورد ابرام قرار گرفت، حکم صادره نقض و پرونده به شعبه دیگری ارجاع خواهد شد. دادگاه مرجوع‌الیه طبق استدلال هیأت عمومی دیوان عالی کشور حکم مقتضی صادر می نماید. این حکم ... قطعی می باشد.

از اداره حقوقی قوه قضائیه در زمان حاکمیت قانون جدید آیین دادرسی مدنی از حیث الزام یا عدم الزام دادگاه مرجوع‌الیه به تبعیت از رأی هیأت عمومی شعب حقوقی استعلام به عمل آمده و اداره مزبور با لحاظ تغییر عبارات مورد استفاده در قوانین اخیرالذکر، بر لزوم تبعیت دادگاه مرجوع‌الیه از رأی اصراری دیوان عالی کشور تأکید نموده است. نظریه شماره ۷/۴۹۰۱ مورخ ۱۳۷۹/۶/۲۰ اداره حقوقی در این رابطه اشعار می دارد: «طبق نص ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی مصوب ۱۳۷۹/۱/۲۱، در صورتی که رأی اصراری نقض شود، دادگاه مرجوع‌الیه باید طبق استدلال هیأت عمومی دیوان عالی کشور رأی مقتضای آن استدلال را صادر کند و نمی تواند برخلاف مقتضای آن استدلال رأی بدهد. توضیحاً اضافه می شود که قبلاً در قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب آمده بود که دادگاه مرجوع‌الیه با توجه به استدلال دیوان عالی کشور رأی مقتضی صادر می کند ولی در قانون فوق الذکر این عبارت تغییر داده شده و به جای «با توجه به استدلال»، «برطبق استدلال» ذکر شده است و علت تغییر عبارت آن است که دادگاه مرجوع‌الیه نتواند مخالف استدلال هیأت عمومی عمل کند و رأی بدهد» (مسیحی، ۱۳۸۷: ۳۱۵). به علاوه، اداره حقوقی در نظریه دیگری قطعیت رأی صادره از دادگاه مرجوع‌الیه ثالث را موکول به تبعیت از رأی هیأت عمومی دانسته و رأی صادره برخلاف نظر دیوان را غیرقطعی توصیف نموده است. نظریه شماره ۷/۳۲۳۳ مورخ ۱۳۸۰/۵/۱۷ اداره حقوقی قوه قضائیه در این زمینه اعلام می دارد: «طبق نص ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی مصوب ۱۳۷۹/۱/۲۱، در صورتی که رأی اصراری نقض شود، دادگاه مرجوع‌الیه باید طبق استدلال هیأت عمومی دیوان عالی کشور رأی مقتضای آن استدلال را صادر کند و نمی تواند برخلاف مقتضای

## تحلیل مفهوم و کارکرد رأی اصراری ... / ۲۴۱

سیروس حیدری

آن استدلال رأی دهد. چنانچه دادگاه مرجوع‌الیه طبق استدلال هیأت عمومی دیوان عالی کشور حکم صادر ننماید و نظری مخالف نظریه هیأت عمومی ابراز کند، این رأی غیرقطعی است» (مسیحی، ۱۳۸۷: ۳۱۵). بدین ترتیب، در حکومت نصوص فعلی نیز، علی‌رغم ابهام موجود، اداره حقوقی قوه قضائیه در نظریات ابرازی به لزوم تبعیت دادگاه مرجوع‌الیه از رأی هیأت عمومی شعب حقوقی قایل گردیده است.

مطابق ایده منتخب در این مقاله، نظارت دیوان عالی کشور بر اجرای صحیح قوانین در محاکم زمانی به شکل کامل آن محقق می‌شود که پس از نقض رأی اصراری دادگاه تالی در هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان عالی کشور، دادگاه مرجوع‌الیه که برای مرتبه سوم عهده دار رسیدگی به پرونده می‌شود، مکلف به پیروی از رأی اصراری هیأت عمومی شعب حقوقی باشد. منطقی این نظر آنست که با وقوع مناقشه بین محکمه تالی و دیوان عالی کشور در خصوص نحوه تفسیر و اجرای قانون، نظر مرجع عالی را بایستی ترجیح داد. اتخاذ نظر مخالف به مثابه خنثی شدن ابزار نظارتی دیوان عالی کشور و نیز به معنای ترجیح نظر مرجع تالی بر مرجع عالی خواهد بود که مغایر با مقصود مقنن و نامعقول به نظر می‌رسد. بدین ترتیب، اختلاف بین محاکم تالی و دیوان عالی در یک پرونده خاص به نفع نظر مرجع اخیر خاتمه یافته و رأی اصراری دیوان عالی کشور بی‌آن‌که قدرتی الزام آور در دعاوی مشابه نسبت به سایر محاکم داشته باشد، عملاً راهنمای بقیه مراجع در جریان رسیدگی به دعاوی مشابه خواهد بود. نتیجه اتخاذ این رویکرد می‌تواند به آموزش عملی دادرسان محاکم تالی در خصوص نحوه تفسیر و اعمال قانون و نیز، شکل‌گیری رویه‌های مشابه در خصوص دعاوی مشابه منجر شود و بی‌گمان، مؤلفه‌های مذکور نیز به نوبه خود در ارتقای سیستم عدالت مدنی تأثیرگذار خواهند بود.

### ۲-۳- موضع حقوق فرانسه

در حقوق فرانسه، فرجام از طرق فوق‌العاده برای شکایت از آراء محاکم محسوب می‌شود. ماده ۶۰۴ قانون آیین دادرسی مدنی فرانسه، معیار کلی نقض رأی در مرحله

فرجام را «عدم انطباق رأی با قواعد حقوقی» اعلام نموده و مأموریت تشخیص مصادیق آن را به قضات دیوان عالی کشور محول نموده است (محسنی، ۱۳۹۱: ۲۵۳؛ حسن زاده، ۱۳۹۱: ۶۲-۶۱). دیوان عالی کشور به عنوان ارگان برتر نظام قضایی، وظیفه نظارت بر رعایت قاعده حقوقی از سوی محاکم را به عهده دارد. رسالت دیوان بررسی آنست که آیا دادگاه صادرکننده حکم قاعده حقوقی را درست تفسیر و اجرا کرده یا خیر (پرو، ۱۳۸۴: ۲۲۰-۲۱۹). پس از نقض رأی در شعبه دیوان عالی کشور و ارجاع به شعبه هم‌عرض، اگر دادگاه مرجوع‌الیه ثانی در مقام صدور رأی مطابق با تفسیر دیوان عمل نکند، امکان فرجام خواهی مجدد وجود دارد و در این صورت، نوعی نزاع غیرعلنی بین دیوان عالی کشور و محاکم تالی در زمینه نحوه تفسیر و اجرای قانون رخ می‌دهد. لذا، چنین موضوعی در هیأت عمومی دیوان مطرح می‌شود و چنانچه رأی فرجام‌خواسته نقض شود، رسیدگی به دادگاه هم‌عرض دیگری ارجاع می‌شود و دادگاه مزبور ملزم به تبعیت از تصمیم هیأت عمومی دیوان عالی کشور خواهد بود (پرو، ۱۳۸۴: ۲۲۶، ۲۵۳). ماده 4-431L از قانون سازمان قضایی فرانسه<sup>۱</sup> در این رابطه مقرر می‌دارد: «در فرض نقض رأی، پرونده با رعایت مقررات ماده 3-411L به دادگاه دیگری از همان نوع دادگاه صادرکننده رأی منقوض یا نزد همان دادگاه با ترکیبی از قضات متفاوت ارجاع می‌شود. چنانچه این ارجاع از سوی هیأت عمومی مقرر شده باشد، دادگاه مرجوع‌الیه باید از رأی هیأت عمومی از حیث جهات حکمی قضاوت شده به موجب این رأی، تبعیت کند»<sup>۲</sup>. مع هذا، لزوم پیروی از رأی هیأت عمومی دیوان منحصر به همان پرونده بوده و چنین رأیی در سایر دعاوی مشابه برای محاکم لازم‌الاتباع نخواهد بود (پرو، ۱۳۸۴: ۲۲۷). به علاوه،

1. Code de l'organisation judiciaire

2. Article L431-4:

En cas de cassation, l'affaire est renvoyée, sous réserve des dispositions de l'article L. 411-3, devant une autre juridiction de même nature que celle dont émane l'arrêt ou le jugement cassé ou devant la même juridiction composée d'autres magistrats. Lorsque le renvoi est ordonné par l'assemblée plénière, la juridiction de renvoi doit se conformer à la décision de cette assemblée sur les points de droit jugés par celle-ci.

## تحلیل مفهوم و کارکرد رأی اصراری ... / ۲۴۳

سیروس حیدری

در موارد ضروری و به منظور حل مشکلات اساسی که مستلزم ایجاد سریع یک رویه واحد است، بنا به تصمیم رئیس دیوان، امکان طرح مستقیم موضوع در هیأت عمومی پس از نخستین نقض رأی در دیوان عالی کشور وجود دارد که در این صورت، عملاً مرتبه دوم رسیدگی فرجامی حذف شده و طی کردن این مرحله برای طرح موضوع در هیأت عمومی، ضرورتی نخواهد داشت (پرو، ۱۳۸۴: ۲۵۳). ماده ۶-۴۳۱ L قانون سازمان قضایی در این خصوص مقرر می‌دارد: «ارجاع به هیأت عمومی می‌تواند مقرر شود در فرضی که پرونده متضمن مسائل اساسی است، بویژه اگر راه‌حلهای مختلفی در بین قضات ماهوی یا در رابطه بین قضات ماهوی با دیوان عالی کشور اتخاذ شده باشد؛ این ارجاع در فرضی باید صورت پذیرد که پس از نقض نخستین رأی، رأی صادره توسط دادگاه مرجوع‌الیه مبتنی بر همان جهات، مورد اعتراض واقع شده باشد»<sup>۱</sup>. بنا به مراتب مذکور، نه تنها رأی هیأت عمومی دیوان عالی کشور فرانسه برای دادگاه مرجوع‌الیه لازم‌الاتباع است بلکه تدابیری نیز برای تسریع در صدور رأی هیأت عمومی دیوان در باب مسائل اساسی مورد اختلاف بین محاکم اتخاذ شده است تا ضمن صرفه جویی در وقت، زمینه صدور رأی اصراری توسط هیأت عمومی دیوان عالی کشور و ایجاد رویه واحد فراهم شود.

### ۳- نقد و تحلیل رأی شعبه پنجم دیوان عالی کشور

در متون قانونی سابق بر پیروزی انقلاب اسلامی ایران، هرچند مفهوم رأی اصراری همواره مطرح بوده است اما اصطلاح رأی اصراری به کار نرفته بود. در حال حاضر، این اصطلاح در ماده ۲۴ قانون تشکیل دادگاههای عمومی و انقلاب و نیز در ماده ۴۰۸ قانون آیین

---

1 Article L431-6:

Le renvoi devant l'assemblée plénière peut être ordonné lorsque l'affaire pose une question de principe, notamment s'il existe des solutions divergentes soit entre les juges du fond, soit entre les juges du fond et la Cour de cassation; il doit l'être lorsque, après cassation d'un premier arrêt ou jugement, la décision rendue par la juridiction de renvoi est attaquée par les mêmes moyens.

دادرسی مدنی به کار رفته است. مقصود از رأی اصراری در مواد قانونی مذکور، رأیی است که دادگاه مرجوع‌الیه پس از نخستین نقض؛ مشابه با رأی منقوض پیشین صادر نموده است. به بیان دقیق‌تر، حکم صادره از سوی دادگاه ثانی که از حیث اسباب توجیهی و نتیجه مشابه با حکم منقوض باشد، واجد وصف اصراری تلقی می‌شود. برای صدق عنوان رأی اصراری نه تنها لازم است که منطوق آراء صادره یکسان باشد بلکه جهات و اسباب مورد استناد در آراء مزبور نیز بایستی مشابه باشد. به عبارت دیگر، همسانی یا مشابهت اسباب موجهه و منطوق حکم در آراء صادره توسط دو دادگاه هم عرض برای تحقق مفهوم رأی اصراری ضرورت دارد. اسباب موجهه رأی نیز اعم از جهات موضوعی احراز شده توسط محکمه و جهات قانونی قابل اعمال بر آنهاست. لزوم یکسان بودن علل و اسباب احکام صادره از دادگاه اول و دوم برای تحقق مفهوم رأی اصراری صادره از سوی محاکم در ماده ۵۸۰ قانون اصول محاکمات حقوقی (مصوب ۱۲۹۰) و نیز ماده ۵۷۶ قانون سابق آیین دادرسی مدنی (مصوب ۱۳۱۸) تصریح شده بود اما در نصوص قانونی لازم‌الاجرای فعلی چنین قیدی به تصریح ملاحظه نمی‌شود. با وجود این، عبارت «طبق رأی اولیه» در ماده ۴۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی نیز می‌تواند همان مدلول قوانین سابق از حیث لزوم اتحاد اسباب موجهه و منطوق آراء صادره را القاء کند.

فارغ از شرط مذکور، جهات و موجبات نقض رأی در مرحله فرجام از سوی قانون‌گذار در مواد ۳۷۱ تا ۳۷۵ تحت عناوین «عدم صلاحیت دادگاه صادرکننده رأی، مخالفت رأی صادره با موازین شرعی یا مقررات قانونی، عدم رعایت اصول دادرسی و قواعد آمره و حقوق اصحاب دعوا، صدور آراء مغایر در دعوی واحد، نقص تحقیقات، عدم توجه با دلایل و مدافعات، تعارض بین اسباب موجهه و منطوق رأی، سوءتفسیر قرارداد یا قانون یا آیین نامه مربوط به آن و عدم صحت اسناد، مدارک و نوشتجات مبنای رأی» احصا گردیده است. البته همان گونه که ماده ۳۶۶ قانون آ.د.م. تصریح نموده است، معیار کلی نقض رأی در مرحله فرجام، «مخالفت رأی صادره با موازین شرعی یا مقررات قانونی»

## تحلیل مفهوم و کارکرد رأی اصراری ... / ۲۴۵

سیروس حیدری

است و هرچند تکرار این معیار کلی به عنوان یکی از مصادیق جهات نقض در بند ۲ ماده ۳۷۱ قانون آ.د.م. چندان موجه به نظر نمی‌رسد لیکن با لحاظ کلی بودن جهت مزبور و شمول آن بر مصادیق متعدد و متنوع، نمی‌توان جهات نقض در مرحله فرجام به شرح مذکور در مواد ۳۷۱ تا ۳۷۵ قانون آ.د.م. را حصری دانست.

از بین موجبات نقض رأی در مرحله فرجام، مورد نخست (عدم صلاحیت دادگاه صادرکننده رأی) نمی‌تواند زمینه‌ساز صدور رأی اصراری باشد چراکه با نقض رأی صادره از دادگاه غیرصالح، پرونده توسط دیوان عالی کشور به دادگاه صالح ارسال می‌شود و با عنایت به تکلیف دادگاه مرجوع الیه مبنی بر پذیرش صلاحیت و رسیدگی به ماهیت دعوا، نقض مجدد رأی به جهت عدم صلاحیت دادگاه ثانی قابل تصور نخواهد بود. به علاوه، نقض حکم به سبب نقض تحقیقات نیز نمی‌تواند زمینه‌ساز صدور رأی اصراری را فراهم کند زیرا در فرض مذکور، تکمیل تحقیقات و صدور حکم مجدد قانوناً به همان دادگاه صادرکننده حکم محول شده و دادگاه مزبور مکلف به انجام تحقیقات مورد نظر دیوان و صدور حکم مجدد با لحاظ نتایج تحقیقات انجام شده خواهد بود. علاوه بر دو مورد مذکور، مغایرت آراء صادره در دعوی واحد که ریشه در عدم رعایت قاعده اعتبار امر مختومه دارد، نیز نمی‌تواند زمینه‌ساز صدور رأی اصراری باشد زیرا با احراز مغایرت مزبور، رأی مؤخر در احترام به قاعده اعتبار امر قضاوت شده نقض می‌شود و رأی مقدم علی‌الاصول به قوت خویش باقی است. لذا، چنین نقضی از نوع نقض بلاارجاع بوده و فرض رسیدگی بعدی و بالتبع، احتمال صدور رأی اصراری منتفی است. مع هذا، در سایر موجبات نقض، این امکان وجود دارد که جهات نقض در دو رأی متوالی صادره یکسان باشد که در این صورت، مفهوم رأی اصراری محقق خواهد بود. به عبارت دیگر، موجبات نقض در دو رأی فرجام خواسته باید از یک سنخ باشد تا عنوان رأی اصراری صدق کند. با فرض یکسان بودن جهات نقض در خصوص رأی اول و دوم، شعبه دیوان قانوناً مجاز به نقض رأی دوم نبوده و بایستی پرونده را جهت بررسی و اتخاذ تصمیم به هیأت عمومی

شعب حقوقی دیوان عالی کشور ارسال کند. در ماده ۵۸۰ قانون اصول محاکمات حقوقی و ماده ۵۷۶ قانون سابق آیین دادرسی مدنی، لزوم اتحاد علل و اسباب نقض حکم به عنوان شرط صدور رأی اصراری توسط هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان عالی کشور و تکلیف دادگاه مرجوع الیه به امتثال رأی هیأت عمومی تصریح شده بود لیکن در متون قانونی جدید چنین شرطی به صراحت ذکر نشده است. تفاوت مقررات قانون فعلی آیین دادرسی مدنی با مقررات قانون اصول محاکمات حقوقی و قانون سابق آیین دادرسی مدنی از جمله در اینست که در حکومت قوانین سابق، به مجرد صدور رأی اصراری از سوی دادگاه تالی و بدون نیاز به طرح مجدد موضوع در شعبه دیوان عالی کشور، پرونده با فرجام خواهی مجدد مستقیماً به هیأت عمومی شعب حقوقی ارجاع می‌گردید لیکن در حکومت قانون فعلی و با فرض صدور رأی اصراری از سوی محاکم و فرجام خواهی مجدد، پرونده ابتدا نزد شعبه دیوان عالی مطرح می‌شود و چنانچه شعبه دیوان استدلال رأی اصراری دادگاه را نپذیرد، موضوع به هیأت عمومی شعب حقوقی ارجاع داده خواهد شد. در همین مقطع زمانی که به طور بالقوه زمینه برای ارجاع پرونده از شعبه دیوان به هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان فراهم است، علی‌رغم سکوت قانون، به نظر می‌رسد که وحدت اسباب نقض رأی برای ارجاع موضوع به هیأت عمومی ضرورت دارد. به عبارت دیگر، چنانچه رأی دادگاه دوم به سببی متفاوت از رأی منقوض پیشین شایسته نقض باشد، شعبه دیوان می‌تواند رأی را مجدداً نقض نموده و رسیدگی مرتبه سوم را به دادگاه هم عرض ارجاع دهد بدون آن‌که موجبی برای ارجاع پرونده به هیأت عمومی فراهم باشد.

در قضیه مانحن فیه سه مرتبه متوالی از سوی شعب چهارم، پنجم و ششم دادگاه عمومی اردبیل حکم بر بی‌حقی خواهان صادر شده است که احکام اول و دوم توسط شعبه پنجم دیوان عالی کشور نقض شده و حکم سوم نیز مورد تجدیدنظرخواهی واقع شده که دادگاه تجدیدنظر قضیه را از مصادیق صدور رأی اصراری توسط محاکم تلقی نموده و مراتب

## تحلیل مفهوم و کارکرد رأی اصراری ... / ۲۴۷

سیروس حیدری

را جهت ارجاع به هیأت عمومی شعب حقوقی، به شعبه پنجم دیوان عالی کشور اعلام نموده است. مع‌هذا، از مفاد دادنامه شماره ۹۲۰۹۹۷۰۹۰۸۹۰۰۵۷۰ مورخ ۱۳۹۲/۹/۲۴ صادره از سوی شعبه پنجم دیوان عالی کشور، چنین برمی آید که «عدم توجه به دلایل و مدافعات طرفین» (جهت مذکور در قسمت ذیل بند ۵ ماده ۳۷۱) موجب نقض متوالی احکام صادره از شعب چهارم و پنجم دادگاه عمومی اردبیل معرفی شده و عنوان جهت اتخاذ شده توسط شعبه دیوان برای نقض رأی در هر دو مورد علی الظاهر یکسان بوده است اما از آن‌جا که در مرتبه اول، عدم توجه شعبه چهارم دادگاه عمومی اردبیل به «انکار بدهی» و در مرتبه دوم، عدم توجه شعبه پنجم دادگاه عمومی اردبیل به «ادعای ابطال مازاد محاسبه» به عنوان جهت نقض معرفی شده است، لذا، شعبه پنجم دیوان عالی کشور علل نقض آراء مذکور را متفاوت تلقی نموده و قضیه را مستعداً ارجاع به هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان عالی کشور تشخیص نداده است. هرچند که مفاد رأی صادره از این حیث دچار اجمال بوده و بدون دست‌رسی به محتویات کامل پرونده نمی‌توان اظهارنظر دقیقی در این باره داشت لیکن قدر مسلم اینست که تفاوت در علل نقض احکام صادره مانع از صدق عنوان رأی اصراری خواهد بود. اگر علت نقض آراء صادره از سوی شعب چهارم و پنجم دادگاه عمومی اردبیل یکسان بود، اساساً شعبه پنجم دیوان عالی کشور مجاز به نقض رأی صادره از دادگاه ثانی نبود و ضرورت داشت که موضوع را جهت اتخاذ تصمیم به هیأت عمومی شعب حقوقی ارجاع کند لیکن به لحاظ این‌که شعبه دیوان عالی کشور قایل به تفاوت بین علل نقض در آراء اول و دوم بوده است، مبادرت به نقض رأی دوم نموده و در اجرای بند ج ماده ۴۰۱ قانون آ.د.م. پرونده را جهت رسیدگی مرتبه سوم به دادگاه هم‌عرض (شعبه ششم دادگاه عمومی اردبیل) ارجاع داده است. لذا، احکام صادره از سوی محاکم تالی دو مرتبه متوالی نقض شده و موضوع جهت رسیدگی به دادگاه ثالث ارجاع گردیده است بدون آن‌که مفهوم رأی اصراری محقق شده باشد.

با این حال، این‌که برای تحقق وحدت اسباب نقض آراء متوالی، صرف قرار گرفتن

موجبات نقض در یک دسته از جهات مصرح قانونی (از قبیل مخالفت رأی صادره با موازین شرعی یا مقررات قانونی، عدم رعایت اصول دادرسی، عدم توجه به دلایل و مدافعات اصحاب دعوا و غیره) کافی است یا این که الزاماً مصداق خاص جهت نقض به شرح مندرج در ذیل هر یک از این عناوین نیز باید در خصوص هر دو رأی یکسان باشد تا بتوان علل نقض هر دو رأی را یکسان تلقی نمود، محل تردید و تأمل است و شعبه پنجم دیوان عالی کشور در رأی مورد بحث دیدگاه اخیر را اتخاذ نموده است چراکه برحسب مستفاد از نظر دیوان، عدم توجه به دلایل و مدافعات یکی از طرفین موجب نقض آراء شعب چهارم و پنجم دادگاه عمومی اردبیل شده است لیکن به زعم شعبه پنجم دیوان عالی کشور، وحدت عنوان مزبور برای وحدت اسباب نقض و تلقی رأی به عنوان رأی اصراری کافی نبوده و چون امور موضوعی مغفول در نزد دو دادگاه تالی متفاوت بوده است، نهایتاً علل نقض آراء مذکور متفاوت تشخیص داده شده و مورد از مصادیق صدور رأی اصراری قلمداد نشده است. روی کرد شعبه پنجم دیوان عالی کشور در خصوص تفسیر شرط وحدت اسباب نقض برای تحقق مفهوم رأی اصراری محدود و مضیق است و هرچند که به لحاظ اجمال مقررات فعلی، مخالفت صریحی با نص قانون ندارد لیکن با سابقه تحولات قانونی مربوط به رأی اصراری سازگار به نظر نمی رسد زیرا در حکومت قانون اصول محاکمات حقوقی و قانون سابق آیین دادرسی مدنی، صرف صدور رأی مشابه با رأی منقوض توسط دادگاه مرجوع الیه ثانی موجب طرح مستقیم موضوع در هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان عالی کشور می گردید و در صورت نقض رأی ثانوی توسط هیأت عمومی به علل مشابه با علل نقض رأی اولیه، دادگاه مرجوع الیه ثالث ملزم به تبعیت از رأی هیأت عمومی قلمداد می شد. در زمان حکومت قانون اصلاح پاره ای از قوانین دادگستری حداقل به صورت مقطعی محاکم از صدور رأی اصراری ممنوع بودند و در حال حاضر نیز که امکان صدور رأی اصراری از سوی محاکم وجود دارد، دیدگاه شعبه پنجم دیوان عالی کشور در خصوص شرط تحقق رأی اصراری قابل تردید و تأمل به نظر می رسد.

### نتیجه:

علی‌رغم آن‌که نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم بر عهده دیوان عالی کشور قرار گرفته است لیکن در حکومت قانون فعلی آیین دادرسی مدنی، به لحاظ محدودیت آراء قابل فرجام، دیوان عالی کشور عملاً امکان ایفای نقش مزبور به نحو شایسته را ندارد چرا که بسیاری از آراء محاکم در عمل قابل فرجام نیستند. برای درک بهتر این موضوع می‌توان اشاره نمود که اکثر دعاوی در زمره دعاوی مالی هستند و اکثر قریب به اتفاق آراء صادره از سوی محاکم بدوی، در معرض تجدیدنظرخواهی قرار می‌گیرند. ملاحظه نکات مزبور با قید این مطلب که آراء صادره از محاکم تجدیدنظر در دعاوی مالی قانوناً قابلیت فرجام خواهی ندارند، به روشنی نشان می‌دهد که در عمل بسیاری از آراء محاکم از قابلیت شکایت فرجامی مصون می‌مانند و تحت این شرایط، دیوان عالی کشور توفیق چندانی در ایفای وظیفه خویش از حیث نظارت برای اجرای صحیح قوانین در محاکم نخواهد داشت. لذا، رفع محدودیت نابجای دامنه آراء قابل فرجام می‌تواند در این زمینه راهگشا باشد. صدور رأی اصراری از سوی محاکم در فرضی محقق می‌شود که حکمی از یک شعبه دادگاه بدوی یا تجدیدنظر صادر شده باشد و پس از نقض حکم مزبور توسط شعبه دیوان عالی کشور و رسیدگی مجدد نزد دادگاه هم عرض، این دادگاه نیز حکمی صادر کند که از حیث اسباب موجهه و منطوق حکم شبیه به حکم منقوض پیشین باشد. در چنین فرضی، چنان‌چه حکم جدید به همان سبب یا اسبابی که موجب نقض حکم سابق گردیده، شایسته نقض باشد، مورد از مصادیق رأی اصراری محسوب شده و بایستی به هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان عالی کشور ارجاع شود. بر این اساس، تفاوت در علل نقض احکام متوالی صادره توسط دو دادگاه هم عرض مانع از صدق عنوان رأی اصراری بوده و ضمن نقض مجدد حکم، پرونده جهت رسیدگی مرتبه سوم به دادگاه هم عرض ارجاع داده خواهد شد؛ بدون آن‌که صدور رأی اصراری از سوی محاکم تحقق یافته باشد. با فرض صدور رأی اصراری از سوی دادگاهها و ارجاع پرونده به هیأت عمومی شعب

حقوقی دیوان عالی کشور، چنانچه هیأت عمومی با نظر شعبه دیوان موافق بوده و رأی فرجام‌خواسته را نقض کند، رسیدگی مرتبه سوم به دادگاه هم‌عرض ارجاع می‌شود. رأی صادره از سوی هیأت عمومی شعب حقوقی که در مقام موافقت با نظر شعبه دیوان و مبنی بر نقض رأی فرجام‌خواسته صادر می‌شود، در عرف حقوق‌دانان تحت عنوان رأی اصراری دیوان عالی کشور شناخته می‌شود؛ هرچند که قانون‌گذار چنین وصفی را به رأی مزبور نسبت نداده است. از حیث لزوم یا عدم لزوم تبعیت دادگاه مرجوع‌الیه از رأی اصراری هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان عالی کشور، شبهاتی از حیث مداخله در امر قانون‌گذاری و نفی استقلال قضایی مطرح شده است لیکن ایرادات مزبور وارد نبوده و نهایتاً با عنایت به سابقه موضوع در متون قانونی ادوار مختلف و موضع اتخاذ شده در حقوق فرانسه و نیز با لحاظ این واقعیت که الزام آور نبودن رأی صادره از سوی هیأت عمومی برای دادگاه مرجوع‌الیه ثالث متضمن نقض غرض بوده و فلسفه رسیدگی فرجامی و مداخله هیأت عمومی را مخدوش می‌سازد، در حکومت قانون فعلی آیین دادرسی مدنی نیز، علی‌رغم ابهام نص موجود، بایستی رأی صادره از سوی هیأت عمومی شعب حقوقی را برای دادگاه مرجوع‌الیه لازم‌الاتباع دانست و اساساً مبتنی بر همین ایده است که قانون‌گذار رأی دادگاه مرجوع‌الیه را قطعی و نهایی اعلام نموده است.

منابع:

۱. بهشتی، محمدجواد و نادر مردانی (۱۳۸۵)، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ اول، تهران: نشر میزان.
۲. پرو، روزه (۱۳۸۴)، نهادهای قضایی فرانسه، ترجمه شهرام ابراهیمی، عباس تدین و غلامحسین کوشکی، چاپ اول، تهران: انتشارات سلسبیل.
۳. جعفری تبار، حسن (۱۴۰۰)، دیو در شیشه (فلسفه رویه قضایی)، ویراست سوم، چاپ دوم، تهران: نشر نگاه معاصر.
۴. حسن زاده، مهدی (۱۳۹۱)، بررسی تطبیقی جهات فرجام در حقوق ایران و فرانسه، دوفصلنامه علمی حقوق تطبیقی (نامه مفید)، دوره ۱۸، شماره ۲۳ (پیاپی ۹۴)، صص ۷۸-۶۱.
۵. حیاتی، علی عباس (۱۳۹۲)، آیین دادرسی مدنی در نظم حقوقی کنونی، چاپ سوم، تهران: نشر میزان.
۶. حیاتی، علی عباس (۱۴۰۰)، بررسی جهت مغایرت آراء در طرق فوق العاده اعتراض به آراء با مطالعه تطبیقی در آیین دادرسی مدنی ایران و فرانسه، فصلنامه علمی دیدگاه‌ها دیدگاههای حقوق قضایی، دوره ۲۶، شماره ۹۳، صص ۹۱-۱۰۸.
۷. شمس، عبدالله (۱۳۸۳)، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، چاپ پنجم، تهران: انتشارات دراک.
۸. صدرزاده افشار، سیدمحسن (۱۳۷۶)، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی (سه جلدی)، چاپ چهارم، تهران: مؤسسه انتشارات جهاد دانشگاهی (ماجد).
۹. غمامی، مجید و حسن محسنی (۱۳۸۵)، اصول تضمین کننده عملکرد دموکراتیک در دادرسی و اصول مربوط به ویژگیهای دادرسی مدنی، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۷۴، صص ۲۹۶-۲۶۵.
۱۰. کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۵)، مقدمه علم حقوق و مطالعه در نظام حقوقی ایران، چاپ چهل و نهم، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۱۱. کریمی، علی اصغر (۱۳۹۰)، لزوم رفع محدودیت از مرحله فرجام در قانون آیین دادرسی مدنی، فصلنامه دیدگاه‌ها دیدگاههای حقوق قضایی، دوره ۱۶، شماره ۵۴، صص ۹۰-۶۱.
۱۲. متین دفتری، احمد (۱۳۸۱)، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، جلد اول و دوم، چاپ دوم،

تهران: انتشارات مجد.

۱۳. محسنی، حسن (۱۳۹۱)، آیین دادرسی مدنی فرانسه، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۱۴. محسنی، حسن (۱۳۹۶)، اصل دسترسیدست‌رسی به عدالت و حق دادخواهی دولت، فصلنامه مطالعات حقوق خصوصی، دوره ۴۷، شماره ۳، صص ۵۵۰-۵۳۱.
۱۵. محسنی، حسن و مجید غمامی (۱۳۹۴)، رابطه میان استقلال قضاوت و استقلال وکالت، فصلنامه مطالعات حقوق خصوصی، دوره ۴۵، شماره ۲، صص ۳۱۸-۳۰۱.
۱۶. مسیحی، مهرزاد (۱۳۸۷)، قانون آیین دادرسی مدنی در آئینه آراء قضایی و نظرات مشورتی، چاپ اول، تهران: انتشارات خرسندی.
۱۷. مصدق‌السلطنه، محمد (۱۳۹۶)، دستور در محاکم حقوقی (با مقدمه و توضیح دکتر حسن محسنی)، چاپ اول، تهران: شرکت سهامی انتشار.

## **An Analysis of the Concept and Function of a Judgment in which the Judge Insists**

**on his Decision with a Glance at the Judgment Rendered by 5th Branch of the Supreme Court**

**Siroos Heidari<sup>1</sup>**

### ***Abstract:***

The Iranian Supreme Court, as the highest judicial authority in the realm, must supervise the correct implementation of laws by the courts. The aforementioned supervision is carried out through reversal and approval of court decisions in the form of appellate proceedings. Sometimes, a court whose initial judgment has been reversed and remanded by the Supreme Court in further proceedings may render another judgment similar to the overturned one and based on the same grounds that were mentioned in the initial judgment, in which case it is described as a judgment in which the judge insists on his initial decision. At the same time, as long as the grounds for reversal in the primary and secondary judgments are different, there is no justification for rendering such a judgment by the trial court, and therefore there will be no reason to send the case to the General Board of the Civil Branches of the Supreme Court. After rendering such a judgment by a court of the same level as the lower court, if an appeal is sought by the appellant and the Branch of Supreme Court for the second time finds it contrary to Sharia standards or to statutes, the case must be referred to the General Board of Civil Branches. In case it agrees with the decision of the Branch of Supreme Court and reverses the judgment of the trial court, the case is remanded to another court of the same level as the overturned lower court for the third stage of the proceedings. The content of the last part of Article 408 of the Civil Procedure Act is somewhat ambiguous in terms of the way the third court should act and whether there is an obligation on the part of the third court to comply with the decision of the General Board or not, and this very issue has led to disagreements in this regard. In this article, while the concept and requirements of a judgment in which the judge insists on his decision are delineated, an attempt has been made to examine the existing views on whether it is necessary to comply with the decision of the General Board of

---

1. the court to which a case is remanded, Iranian Supreme Court, judgment in which the judge insists on his initial decision, appeal.

the Civil Branches of the Supreme Court in which the justices insists on their initial decision, in the light of the history of legal developments governing the subject, and the idea of the need for the court in question to follow the decision of the sail Board is strengthened.

**KeyWords:** *Referred Court, The Supreme Court, Insistent Judgment, Appeal.*